

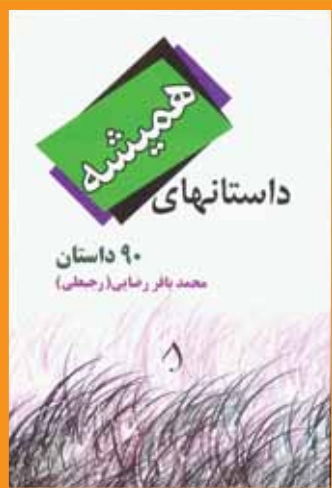
داستان‌های همیشه

نویسنده: محمدباقر رضایی (رجبعلی)

ناشر: آبارون (تلفن: ۰۲۶۱-۲۲۰۰۱۹۰)

چاپ اول: ۱۳۸۹

قیمت: ۶۲۰۰۰ ریال



خودم یادش می‌دم.» همه خندیدند. مادر دختر گفت: «آگه لازم بود، خودم یادش می‌دادم.» همه خندیدند. مادر پسر گفت: «اصلاً خودم براشون غذا می‌پزم.»

دختر گفت: «من فقط غذای مامانمو دوس دارم.» همه خندیدند. مادرش گفت: «اومدیم من هم مثل بابات افتادم مُردم.» همه خندیدند. زن منتظر بود یک نفر بگوید خدا نکنه. دختر گفت: «ساندویچ هم دوس دارم.» خنده‌ها ادامه داشت.

یک روز از خانه که بیرون می‌روی، به آدم‌های دور و برت نگاه کن. زندگی هر یک از این آدم‌ها از صدها و صدها داستان شکل گرفته است؛ داستان‌هایی تلخ و شیرین و آموزنده. نویسنده این کتاب، بخش‌هایی از زندگی مردم روزگار ما را با نگاهی ریزبینانه و منتقدانه و گاه با زبانی طنز به تصویر کشیده است. کتاب شامل نود داستان و داستانتک اجتماعی است. در داستان «خواستگاری» می‌خوانیم:

«مادر دختر چای آورد. پسر هم چنان که به دختر خیره بود، دستش را بالا برد. دستش خورد به سینی، چایی‌ها ریخت. همه خندیدند. مادر دختر دوباره چای آورد. گفت: «فقط یک چیز رو از همین حالا بگم. جنگ اول بهتر از صلح آخره. دختر من اصلاً بلد نیست غذا بپزه. حتی چایی هم بلد نیست درست کنه.» همه خندیدند ... مادر پسر گفت: «عیبی نداره،



سرخی من از تو

گردآوری: کارگاه قصه و رمان حوزه هنری

ناشر: سوره مهر (تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۵۸۴۸)

چاپ اول: ۱۳۸۹

قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

«سرخی من از تو»، سومین اثر از سلسله کتاب‌های «کتاب مهر» و برگزیده‌ای از داستان‌های کوتاه جوانان است. کتاب مهر هر سال در یک مجله توسط «کارگاه قصه و رمان» حوزه هنری منتشر می‌شود و تلاش هنرمندانه و نوع نگاه جوانان را به زندگی و انسان، در عرصه داستان کوتاه به نمایش می‌گذارد. این کتاب شامل ۲۳ داستان اجتماعی و برگزیده‌ای از میان ۳۰۰ داستان کوتاه است. با عنوان‌هایی مثل، «سیاه و سفید»، «شانه»، «و درخت‌ها های های گریه می‌کردند»، «شب بوف»، «روزی می‌روی» و ... داستان روزی می‌روی، نگاهی است به روزهای پایانی خدمت سربازی جوانی اردبیلی که در منطقه‌ای مرزی در غرب کشور خدمت می‌کند. بیش از چهار ماه است که به مرخصی نرفته و حالا دو روز بیشتر از خدمت ۲۴ ماهه‌اش نمانده است. خوش حال نزد فرمانده می‌رود تا برگه تسویه‌اش را امضاء کند، اما آشفته و ناراحت به آسایشگاه برمی‌گردد.

چهار ماه دیگر به خدمتش اضافه شده است!

نقشه فرار می‌کشد. صبح آماده فرار است که فرمانده با برگه‌ای سر می‌رسد؛ برگه مأموریت. فکر این که چهار ماه به جبهه برود، عصبانی‌اش می‌کند و از پذیرفتن مأموریت امتناع می‌کند... اما چند لحظه بعد پشیمان می‌شود. می‌گوید: «می‌رم. آگه اضافه نمی‌کردن، الان می‌رفتم اردبیل، شهر مون.»

فرمانده برگه‌ای را به او می‌دهد و می‌گوید: «اردبیل بمباران شده، توپچی هم ندارن.»

برگه را می‌خواند:

موضوع: مأموریت

زمان اعزام: هجدهم

مکان اعزام: اردبیل